

بازنمایی عنصر ایرانی در گزارش‌های تاریخی روزگار قاجاریه

محسن خلیلی*

استادیار علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

(تاریخ دریافت: ۱۷/۵/۱ - تاریخ تصویب: ۱۷/۶/۲۶)

چکیده:

تاریخ به معنای پژوهش درباره رویدادهایی است که در یک دوره زمانی خاص از سوی افراد پژوهشگر به شمار آمده، به چشم دیده شده و در ذهن، مورد عطف توجه قرار گرفته‌اند و به کار ساختن سازه‌ای از روایت درباره همان رویدادها آمده‌اند. واقعیت فزون بر تاریخ است و با فاصله‌ای بسیار از حیث عدد و رقم، پیش‌تاز است. این امر به زایش هویت می‌انجامد. هویت در این معنا یکی از محک‌هایی است که می‌توان با تکیه بر آن، رخداد تاریخی شده را بررسی کرد. هنگامی که از هویت به مثابه فرآیند سخن می‌گوییم در حقیقت از استمرار پدیده‌های تاریخی شده‌ای سخن به میان آورده‌ایم که یک فرد، گروه، قوم یا ملت در مقام پاسخ به پرسش‌هایی که از او درباره گذشته‌اش پرسیده‌اند، برمی‌آید. نگارنده با واکاوی چهار اثر تاریخی در صدد بررسی عنصر ایرانی هویت در گزارش‌های تاریخی روزگار قاجاران برآمده است.

واژگان کلیدی:

هویت - تاریخ‌نگاری - عنصر ایرانی هویت - قاجاریه - کیستی و چیستی ایران

مقدمه

جهان رویدادها برای ماندگاری خود باید در "سازه یا برساخته ای ذهنی" گردهم آیند تا از خوانش های مکرر آن، عبرتی فراهم آید. این که در هنگامه آفرینش یک "گزارش تاریخی"، ذهنیت نویسنده معطوف به کدام باورها و ارزش داورها است، قضیه ای منفک از ماهیت همانند داستان و تاریخ است و نیز سرشتی جدای از واقعیت های تک افتاده بی شمار و واقعیت های اندک ولی محسوب و معطوف دارد. زیرا بدون در دست داشتن معیارهای بیرونی (به معنای بیرون از رویدادها و نه به معنای بیرون از ذهن نویسنده) ما قادر به درک برتری، کهنتری، مهتری، فراتری و فروتری هیچ رویدادی در نسبت با رخدادهای دیگر نمی شویم. نکته آن است که ما در مقام تحلیل گران رخدادهای تاریخی شده، تنها با تکیه بر سنجه هایی که دانش بشری در اختیارمان قرار می دهند می توانیم رویدادی را بر صدر و رخدادی دیگر را در ذیل بنشانیم.

یک مقدمه نظری

روایت های تاریخی دوران قاجاریه آن گونه که از لابلای گزارش نامه های قاجاری برمی آید فاقد پردازش های منتظم است، زیرا، دست کم نمی توانسته است پاسخی مستدل به پرسش های مبنی بر چیستی ارائه کند. گزارش نویس دوران قاجار البته در این مقام هم نبوده است که میان مؤلفه های هویتی، پیوند برقرار کند زیرا او نیز در مقام تقلید و نه خرق عادت بر می آمده است: نخستین مورخان صدر دوره قاجاریه که به سنت تاریخ نویسی زمانمند و کروئولوژیک اقبال نشان دادند و بنیاد تاریخ نویسی خود را بر ذکر سالانه حوادث استوار کردند رسماً و عملاً پیرو روش و سبک استرآبادی بودند (زرگری نژاد، ۱۳۸۵، ص ۱۰). نگارنده بر این باور است که جستجویی در متون دوران قاجاری، نشان از آن دارد که اگر به طرزی مفروض آنان را مورد پرسش قرار دهیم و کیستی شان را در معرض سؤال بگذاریم، نمی توانند پاسخی مکفی فراهم آورند. این نکته نشان از آن دارد که آنان ضمن قرار گرفتن در محاصره اوضاع زمانه، نمی توانسته اند تکلیف خود را با سویه های سه گانه تمدنی روشن سازند. این وضع را "دشواری یا مشکله" نامیده اند؛ یعنی وضعی که در آن مورخ نمی تواند به این درک برسد که به چه دلیل دست به قلم برده است. به ویژه آن که شکست های ایرانیان در جنگ با روس ها، ایرانیان مغرور به داشته های پیشینی تمدنی را در وضعی تحقیرآمیز انداخت. در پاسخ به این پرسش که چرا چنین وضعی حاکم بوده نگارنده بر این باور است که باید با کاربست یک واژه به یافتن ریشه های این وضع نابسامان دست یازید. در این پژوهش، مورخان قاجاری را تاریخنگاران جریانی (شکوری، ۱۳۷۱، ص ۵۹) و یا پرت و پلاگو (اشپولر، ۱۳۶۰، ص ۱۸۷) نامیده ایم؛

بلکه می‌خواهیم روند رویدادهای تاریخ معاصر ایران را به صورت روال‌های منتظم مورد بررسی دهیم. نگارنده در جستجوی آن است که بیابد اگر از مورخ راوی می‌پرسید که تو کیستی، او چه پاسخی به ما می‌داد. برای آن که در ایران تاریخ درستی باشد باید در گذشته چند هزار ساله این توده و کشور، روزگار به روزگار، جستجوها رود و بررسی‌ها شود و نتیجه آنها به دست آید (کسروی، ۱۳۷۷، صص ۱۳۷ و ۱۳۸). این کار به همان شیوه‌ای که کلارک نوشته است باید صورت پذیرد، یعنی شناسایی شواهد و منابع اولیه و داده‌های ثانوی و سپس طرح پرسش‌هایی که نشان دهد یک گزارش تاریخی چرا نوشته شده و مؤلف در پردازش آن به چه منابعی استناد جسته و چه ایده‌های کلی، مؤلف را به استفاده از آن مآخذ ترغیب کرده است؟ (کیتسن کلارک، ۱۳۶۱، ص ۳۶). نگارنده هویت را به سرآغاز تبدیل کرده و از رهرو آن خواسته است عنصر ایرانی بر سازنده هویت را در تاریخ‌نگاری دوران قاجاران بشناسد. پاره‌های ایرانی بر سازنده هویت را شاه، میهن، وطن، ایران، فرهنگ ملی، افتخارات پیشین، کیان پادشاهی، صفات، کردار، کارویژه‌ها و حقانیت پادشاه، جایگاه اسطوره، مفهوم مرز، پدرسالاری و نقش عوام و توده مردم دانسته است. در این مقاله چهار کتاب تاریخ‌نگارانه دوران قاجار از منظر عنصر ایرانی هویت مورد بازنمایی قرار گرفته‌اند. این چهار عنوان عبارت‌اند از: مآثر سلطانیه عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی (تألیف به سال ۱۲۴۱ ه.ق.)، اکسیر التواریخ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه (تألیف بین سال‌های ۱۲۵۳ تا ۱۲۵۹ ه.ق.)، ناسخ التواریخ^۱ محمدتقی خان سپهرلسان الملک (تألیف بین سال‌های ۱۲۵۸ تا ۱۲۷۴ ه.ق.)، حقایق الاخبار^۲ سیدمحمدجعفرخان حسینی خورموجی (تألیف به سال ۱۲۸۴ ه.ق.) در میان نوشته‌های مرتبط با تاریخ دوران قاجاری، پژوهشی به چشم نمی‌خورد که توانسته باشد با کاربست یک واژه مانند هویت، متون تاریخی قاجاری را به سطحی ارتقاء دهد که بتوان با آن، به شناخت بن مایه اوضاع اجتماعی ایران عصر قاجار، نایل شد. قوی‌ترین و کارآمدترین مکتوبات همپونند با بررسی روزگار قاجار، مانند آثار فریدون آدمیت، نیکی کدی، پرواند آبراهامیان، جان فوران، احمد اشرف، جوان کول، محمدجواد شیخ‌الاسلامی، علیرضا شیخ‌الاسلامی، حامد الگار، فرزین وحدت، عبدالهادی حائری، محمدتوکل طرقی، مونیکارینگز، پیتراوری، موسی نجفی، غلامحسین زرگری‌نژاد، هما ناطق، محمدعلی همایون کاتوزیان، هیچ کدام بر این شیوه نرفته و

۱. در معرفی ناسخ التواریخ، حسین احمدی چنین نوشته است: می‌خواسته است از حصار تنگ تاریخ نقلی خود را برهاند و بر عنصر تحلیل تکیه کند. اما چون به سفارش قدرت حاکم نوشته شده غبار تعصب و غرض بر آن نشسته، امواج مصلحت‌طلبی و تملق‌گویی و حس شاه دوستی کشتی اندیشه او را از رسیدن به مقصود بازداشته است؛ برای آگاهی از این نظرگاه انتقادی رجوع کنید به: (احمدی، ۱۳۷۹، ص ۲۸).

۲. برای آگاهی از یک معرفی مختصر و مفید از حقایق الاخبار رجوع کنید به: (طالبی، ۱۳۷۸).

قصدشان بررسی متون گزارشگرانه/ تاریخی عصر قاجاری نبوده است. حسین کچویان در کتاب تطورات گفتمان های هویتی ایران بر این باور است که بررسی گفتمان های هویتی در ایران بخشی از مطالعه تاریخ تجدد هم هست که با درماندگی نظری و عملی عباس میرزا در مقابل "پیرآمده ژوبر" فرستاده ناپلئون آغاز می شود. در واقع کچویان، به درستی بر این باور بوده است که: هویت در صورت خاص و ویژه، نه در جریان حدیث نفس و تفحص از هستی خود در انزوا، بلکه از خلال مواجهه با "غیر"ی در بیرون از حیطه هستی ما (فردی و جمعی) سربرمی آورد (کچویان، ۱۳۸۴، ص ۶۰). محمد توکلی طرقي در کتاب تجدد بومی و بازاندیشی تاریخ به بازپردازی مفاهیم ملت، ایران و ملت ایران می پردازد و بر این باور است که زمانی در گزارش تاریخ و گفتمان سیاسی ایران این مقوله ها پدیدار شد که دادوستد فرهنگی در سده های هجده و نوزده م. آغاز شده بود. این ایران و ملت نوپرداخته که از پیوند متون کهن برخاسته شده بود "نحو"ی جدید را برای بازتولید گذشته، زبان و فرهنگ ایرانی فراساخت. تاریخ نگاری ایران مدار، جایگزین تاریخ نویسی اسلامی شد و گذشته های فراموش شده پیش از اسلام، گذشته ای پرشکوه جلوه کرد. اگر هویت پدیده ای در ردیف جوهر و ذات باشد جستجوی آن در مورد ایرانی و یا هر ملت و فرهنگ دیگری بیهوده است. راه درست عبارت از شناسایی حضور مداوم تجربه های تکرار شونده و تغییر ماهیت پرستی است که می خواهیم آن را مبنای بازنمایی هویت قرار دهیم: چه کنیم پرستی جالب تر از چه هستیم است. در نهایت با چه کنیم به چه هستیم پاسخ خواهیم داد... هویت بر نهادی ابژکتیویست یعنی چیزی نیست که مستقل از نهاد ما در فعلیتش باشد. ما پیش از آن که به سراغ ماده هایی برویم که بتوانیم هویت ایرانی را از آنها برخوانیم در مورد سمت پاسخگویی به پرسشمان تصمیم می گیریم و بر پایه این تصمیم شروع به گزینش کارمایه هایی می کنیم (نیکفر، ۱۳۸۴، ص ۷). بنابراین یک مورخ، گذشته را بازسازی می کند ولی در این میان آیا آن چه را که واقعاً روی داده است بازپیرایی می نماید یا پدیده ای دیگر را، ابهام همچنان باقی است. بنابراین، گذشته بازسازی شده مورخ، حقیقی تر از واقعیت است زیرا پیرایش های یک پیرنگ واقعاً اتفاق افتاده است که از اصل رخداد فزون تر می شود. به همین سبب نگاشتن تاریخ نمی تواند یک علم باشد: صنعت است از آن رو که حقایق را از غیر آن جدا می کند؛ هنر است چون در مطالب آشفته و در هم، نظم با معنایی پدید می آورد و فلسفه است برای آن که در جستجوی دورنمای آینده و درصدد روشننگری اندیشه است. همه انواع گزارش نویسان تاریخ، آن گونه که مهتا آنان را مورخان آبدار و خشک (مهتا، ۱۳۶۹، ص ۱۹۴) نامیده است سرگرم پاسخ به پرسش های چگونگی و چرایی هستند؛ یکی با پاسخ های عریض و طویل و فراگیر، و یکی با برقراری پیوند علت و معلولی میان امور. یکی به انتقاد تاریخی می پردازد که کاربرد قواعدی است برای سنجش صحت و

سقم و ضعف و قوت و تعدیل و ترجیح اخبار و اسناد و یکی مانند بر:نماینده طرز دید تازه تاریخ است با اثر عظیم و مفهوم‌های همه بعدیش در فراخترین افق جهان بینی، بی آن که خود را پایبند تصویری از تمام تاریخ بکند (یاسپرس، ۱۳۶۳، ص ۳۵۵). پژوهشگر ممتاز تاریخ آن است که از حدّ یک تاریخ نویس صرف فراتر رود و تمام حوادث را برابر نداند. کار تاریخ‌نویس، نگارش تمام رخدادهایی است که به چشم آمده و به گوش شنیده شده است؛ از مهمه گرفته تا یک تصمیم اساسی. ولی کار یک تاریخ‌نگار آن است که به تعبیر توین بی بتواند: مهمه را از روندهای نظم پذیر (توین بی، ۱۳۷۰، ص ۱۴) مجزا کند. این تمایز را باید یک مورخ هشیار میان تاریخ قانونمند و تاریخ بکه روند (همان، ص ۳۶) قائل شود تا بتواند گزاره‌های کلی و قانون‌های حاکم بر روندهای تاریخی را از امور جزئی و فردی تمیز دهد.

دو) مآثر سلطانی: مورخ گروگان تراژدی

عبدالرزاق بیگ پسر نجفقلی دنبلی، مورخ، شاعر، ادیب، مفسر و مترجم نامور عصر فتحعلی شاه قاجار است که در سال ۱۸۵ ه.ق. در خوی به دنیا آمد. مدتی در شیراز به عنوان گروگان در دربار زندیه اقامت داشت. زندگی ناخواسته در شیراز فرصتی بود که در مهد ادب و دبیران و منشیان، استعداد و ذوق خود را پروراند و ادب پارسی و عربی و فقه و اصول و تفسیر و رجال بیاموزد. چهارده سال تمام گروگان بود. پس از فروپاشی زندیه او نیز دربدر شد و مدت‌ها در بی پناهی و آشفتگی بسر برد تا در عصر فتحعلی شاه، بخت یارش شد و مأموریت یافت میرزا رضی تبریزی و میرزا عبدالکریم اشتهاوردی را در تألیف زینه التواریخ یاری دهد. نویسنده ای سخت کوش و پرکار بود و تألیف شانزده کتاب، نشانه ای از پرثمری روزگار او است. دنبلی در سال ۱۲۴۲ ه.ق. پس از مراجعت از سفر حج در گذشت. عبدالرزاق بیگ در کتاب مآثر سلطانی که ویژه جنگ‌های اوّل ایران و روس است سخن‌آغازین را به سبب تحریر کتاب مختصّ می‌کند که نکته ای به جز قلم فرسایی به امید نان و پادشه ستایی از بیم جان نبود: فرمان از ایوان سلطنت برین بنده بی بضاعت... رسید که... به تحریر صوادح احوال خجسته مآل پردازد و محاسن دولت جاوید قرار را تاج افتخار اخبار سلف سازد (مفتون دنبلی، ۱۳۸۳، ص ۲۹). فرمان انطباع کتاب در دارالسلطنه تبریز را عباس میرزا نایب السلطنه و ولی عهد ناکام دوران صادر کرده و کتاب مستطاب مسمی به مآثر سلطانی در شهر رجب سنه ۱۲۴۱ ه.ق. چاپ شده است. نخستین ویژگی کتاب، همان پذیرش فرمان ملوکانه است که البته در میان مکتوبات عصر قاجار، هیچ خرق عادت‌ی هم نیست و کار کتابت گزارش رخدادهای تاریخی بر همین منوال بوده است. از حیث شیوه نگارش، نثر و سجع و گفتار آهنگین بر محتوا غلبه یافته است. هنگامی که می‌خواهد هدایای نایب السلطنه را به پادشاه به رشته

تحریر کشد آن چنان نثری را به کار می‌گیرد که از حیث زیبایی بی‌همتایی از حیث محتوا، شرح و تفصیلی دراز دامن و بیهوده است: هزار قطعه سنگ آفتاب رنگ از جگر گوشگان بحر و کان و پرورش یافتگان مه‌تابان که بعضی از آن‌ها در حضرت چون خط دلجوی بتان و بعضی در حرمت مانند لعل آبدار ماه و شان و پاره‌ای در صفت چون جوهر می‌ناب از پیاله درخشان (همان، ص ۱۶۱). گاهی نیز اوج نثر و نگارش خود را برای بیان حسیض واقعیت‌هایی چون شکست سهمگین از روسیه بکار بسته و نگرشی فلسفی را به میان آورده است: تغییر حالات که از نتایج ادوار چرخ دوار زاید و درک آن از بدیهیات اول است، مخصوص بنی نوع انسان است... چگونه ممکن باشد که چهره حسناوی مکونات خالی از خال تغییرات و عاری از خلدشه تبدلات ماند. هر که در عالم معنی و صورت درجه و رتبت بلندتر است، در مدارج و مسالک او نسبت نشیب و فراز بیشتر است... صاحب دولتان را غلبه در هزیمت‌ها و افزایش‌ها، در کاهش هاست. پادشاهان قوی مکنت امتحان بیشتر دیده‌اند و پیغمبران بلندرتبت، زهر بلیت بیشتر چشیده، صافی گهران شناسند که جزر و مد دریای طوفان زای راست و صاحب نظران دانند که ارتفاع و انحطاط در حرکات آفتاب و ماه پیداست (همان، ص ۳۹۳). در میان مورخان قاجاری، به نظر می‌رسد، او نخستین و آخرین کسی است که قبول کرده فتحعلی شاه و ایران شکست سختی از روسیه خورده‌اند و سعی می‌کند ضمن پذیرش هزیمت و رسوایی، با نثری بلیغ و آهنگین، آن را مستند و مستدل به بینشی فلسفی کند و از نتایج استدلال و استنباط خود نهراسد. عبدالرزاق بیگ دنبلی، تراژدی گروگان بودن خود را در دربار و دوران زندیه به عنوان تجربه زندگانی به دیدگاهی فلسفی ختم کرده است که به او اجازه استدلال متین و دقیق را می‌دهد. عنصر ایرانی هویت نزد مفتون دنبلی به تکرار و تکرر، تقویت شده و از آن بهره بسیار برده است. صفات و ویژگی‌های پادشاه، نزد او، آمیخته‌ای از گوناگونی خصیصه‌هایی است که در پادشاهی‌های ایران زمین، قدیم و ندیم بوده است: مالک رقاب امم، خسرو ترک و عجم، فرمانفرمای بنی آدم بر تخت پادشاهی، ... جمشید سلطنت... شاهنشاه جم... سایه حشمت، مایه شوکت، زینت دولت. (همان، ص ۲۸) پادشاهی که جمشید شوکت و فریدون حشمت (همان، ص ۱۶۲) است و کارش، افراختن درفش کاویانی (همان، ص ۱۳۸) برای اسکات معاندان و سرکشان است. تاج و دیهیم پادشاهی و ظلال دولت ابدافتران نزد وی بسیار مهم و گره خورده با عناصر عهد قدیم سلطنت خاقان کشورستان است که همواره مدد از لطف الهی را با خود همراه دارد: ظفر و نصرت و اقبال و خداوندی و جاه هر کجا رایت شه روی نهاد همره باد (همان، ص ۴۵۱). پادشاه، عماد اسلام و اسلامیان است که همت ملوکانه و صلاح اندیشی‌های دولتی‌اش را مصروف دین و دولت و انتظام ملک و ملت نموده و پرچم دین داری و عدل و استعلاء در کشورگیری برافراخته و خاقان کشورگشا است. رأی پادشاه، نمودی از عقل کل، فرمان‌هایش قضا جریان و

واجب‌الاذعان و حکم‌هایش به مثابه احکام خسرو دین و دنیا، و انتظام و آساق مهمات ملک و مملکت در ید قدرت اوست. خلد آشیان است و سر به آسمان می‌ساید، اردوی پادشاهانه‌اش، عتبه‌ای است برای شرف اندوزی که حفاظت از سرحدت ایران را بر عهده دارد و شیر کامکار است و فرمانفرمایی در دستان او؛ زیرا خسرو دین و نقیب ملک و ملت و پادشاه ممالک محروسه است. ریشه مشروعیت و مقبولیت آنان، نزد مفتون دنبلی، نه تنها بردن نسب به مغول بلکه شهامت و صرامت آنان است که سبب می‌شده است جلایل امور سپهسالاری و سرحداری در عهده آنان بیفتد و حتی صفویان، از کثرت و عدت و صفت آنان، در بیم و هراس افتاده باشند. پادشاه، اشاعت عدل و داد را وجهه همت خود ساخته و دربار خود را معدلت مدار کرده و مجازات‌های پادشاهانه و سیاست‌های ملوکانه، فرمایش می‌نموده است. کار مایه پادشاهی او: ظلّ دفاتر مآثر سلاطین گذشته در نظر است و داستان ملوک باستان مخزون حافظه اهل تاریخ و سیر (همان، ص ۴۷۱). بنابراین، هنگامی که از حافظه سخن به میان می‌آید نمودی از قدمت است که افتخارهای محتشمانه گذشته را روایت می‌کند و به صورت یادمان در خاطره‌های جمعی تثبیت می‌کند. کردارها و سیاست کردن‌های پادشاه، نمادی از سنن قدیم و ندیم پادشاهی است که به مثابه جمشید خورشید به انتظام مهمات ملکی و افراختن رایات فیروزی و تدمیر مخالفان می‌پردازد. عزم شاه، سبب می‌شد دل‌های رمیده آرام گیرد و آنانی که همواره در هوای ریاست، دود نخوت و غرور در کاخ دماغ پیچیده داشتند به دم خمپاره اژدر دهان (همان، ص ۸۷) بسته شوند و بی عاقبتان و بدنهادان، فرصت اشتعال نیران فتنه و طغیان را به ایوان کیوان نیابند. کسانی که از خواب پندار بیدار و از سکر غرور هشیار گشته (همان، ص ۹۶) و از کار پیکار چون عصفور در پنجه شاهین روی به جانب خسرو گردون وقار (همان، ص ۹۷) می‌آوردند از میدان رزم به ایوان بزم آورده می‌شدند. در غیر این صورت، بعد از نابینایی دردم خونپاره دوزخ شرار، اجزا و اعضا در هوا متلاشی (همان، صص ۹۸ و ۹۹) می‌شد. اگر از میان قاجاران بود: به پاداش ناسپاسی از شرف حضور دور و مهجور می‌گشت. اگر خفاش و ش‌گریزان و از بیم جان در ظلمتکده خبایای کوه و بیابان سرگردان می‌شد و کرکس بال و پر ریخته را می‌مانست که فکرش در هوای جیفه خواری به پرواز در می‌آمد و سودای اندیشه دور و دراز قدیم بر سرش باز می‌آمد می‌بایست که دیگ سودایش از جوش باز می‌افتاد و زبانش از کام به گزlk تند بریده (همان، ص ۱۴۰) و چراغ دیده خاموش و کور، در گور می‌شد. به حکم شاهنشاه ارجمند: برخی به مثله اعضا و بعضی به طعمه اژدرهای خمپاره و گروهی به سوختن آتش شمشیر جانگداز و بعضی در بالای کله منار چشم حسرت به جهان باز (همان، ص ۱۴۶) به سزای خویش می‌رسیدند و جهانی از فتنه آنان، می‌آرمید. کردارهای سیاست‌گرانه پادشاه و شقّه‌گشا کردن لواهای نصرت پیرا به سراسر ممالک محروسه، برای ایمن‌سازی

بود تا کسی را یارای آن نباشد که میشی از درویشی برد، یابی ترخمی، خوشه گندمی در زیر سم ستوری تلف کند (همان، ص ۱۶۶). کردار پادشاه به کسب مقبولیت و فزونی کارآمدی و حقانیت او نیز مدد می‌رساند و چشم های کسی را که در چشم خانه می‌گردید و در کار خود و عواقب امور بینا نبود، به گزlk دادرسی و عدالت (همان، ص ۵۰۲) می‌کنند تا مایه عبرت دیگران باشند و کار ملک، از انتظام نیفتد و نظم امور رعیت و سپاهی از هم ریخته و شیرازه کتاب ملک و ملت از هم گسیخته نگردد. در مکتوب مفتون دنبلی، عوام و رعیت نه تنها جایگاهی مناسب ندارند بلکه به مثابه غایله سازان فتنه جویی به میان آمده اند که از یک سو، به غارت غنایم منهوبه سپاه شاه فردوس آرامگاه مشغول؛ و از دیگر سو، فریفته و سوسه گران شیطان صفتی می‌شدند که در کمین مخالفت با پادشاه عصر برآمده بودند. مردمی که مورد تفرقه قرار می‌گرفتند یا رعیت مطیع بودند که روی امیدواری به دولت قاهره داشتند؛ یا خدمات شایسته می‌کردند و جان ها و مال ها در راه دین و دولت نهاده (همان، ص ۴۰۹) و در ایام جنگ و غزا، مدافعه می نمودند و سلامتی ذات بی همال ملوکانه را نذر می‌ساختند. مفتون دنبلی، سلطنت و پادشاهی را بنیان همه پدیده های سیاسی و اجتماعی در ایران می‌پندارد و از این حیث، مبانی اقتدار قاجاری را به سنت ایرانی متصل می‌گرداند و حقانیت آغازین سلطنت خاقان کامکار قاجار را از عهد کیکاووس و جمشید و فریدون و کیوان و بهرام و ایرج وام می‌گیرد.

سه) اکسیرالتواریخ : گزارشگر فرهیخته تاریخ

اعتضادالسلطنه، فرزند چهل و هفتم یا به تعبیری، پنجاه و چهارم فتح علی شاه، از گل پیرهن خانم ارمنی تفلیسی مشهور به گرجی، به سال ۱۲۳۸ ه.ق. زاده شد. در آغاز زیر نظر میرزا نظر علی حکیم باشی تعلیم و تربیت یافت. پس از چندی به آموختن فنون شمشیر و تفنگ مشغول شد و سپس به ادبیات فارسی، نجوم و جغرافیا پرداخت و در پایان، به مطالعه دوره کامل تاریخ ایران و سرودن شعر اشتغال یافت. اشتغالات مهم سیاسی نداشته و بیشتر عمر را مشغول تحصیل و شعر و شاعری بوده است. آن قدر مورد اعتماد بود که پس از فوت محمدشاه و تا آمدن ناصرالدین میرزای ولی عهد به تهران پیشکاری مهد علیا را که کوتاه زمانی به رتق و فتق امور مشغول شده بود بر عهده بگیرد. جزء مخالفین سیاست شاه در نصب امیرکبیر به عنوان صدر اعظم بود. با اتابک اعظم میانه خوبی نداشت. به بابی گری متهم شد. پس از عزل و قتل امیر، مشاغل و مناصب متعدد یافت: ریاست مدرسه دارالفنون، وزیر علوم، صنایع، تجارت، رییس اداره تلگرافخانه ها و معادن، روزنامه های دولتی و علمی، چاپخانه های دارالخلافه و ولایات و کارخانه ها، والی ملایر و تویسرکان همه در عهده او بود که نشان

از اعتماد کامل دستگاه حکومت ناصری به وی است. در ۱۲۹۸ ه.ق. در تهران وفات یافت. عضویت در دارالشورای کبری، ملتزم رکاب پادشاه در سفر فرنگ، عضویت در مجلس دربار و در عهده گرفتن رسم تنظیمات حسنه در ولایات محروسه، به همراه ویژگی‌های علمی بارزش، نشان از وجود فردی معتمد دربار و کهن سالی فرهیخته داشت. مکتوبات بجامانده از وی، جملگی احاطه او را به تاریخ، هیئت، نجوم، زبان عربی، فقه و شعر نشان می‌دهد. در کار چاپ روزنامه نیز بود و روزنامه‌های ملت علیه ایران، ملت سینه ایران، ملتی، و علمیه دولت علیه ایران را نیز انتشار داده بود. یکی از مهم‌ترین کارهای وی، اعزام تعداد معتناهایی از فارغ‌التحصیلان دارالفنون به فرانسه جهت ادامه تحصیل بود که بعدها منشأ اثرهای فراوان شد. اعتضادالسلطنه از همان آغاز حکیم فرمودگی مکتوب خود را برملا می‌کند. عنوان کنم این نامه به مدح شه ایران: مراد از تألیف این رساله و تحریر این مقاله آن است که احوال ملوک نیکوسلوک قاجار را آن چه وقایع نگاران این روزگار در کتب اخبار نوشته‌اند و دیده شد، بی‌آن که در مطلب تغییری رود یا حرفی اضافه شود، سمت نگارش پذیرد (اعتضادالسلطنه، ۱۳۷۰، صص ۲ و ۳). گزارشگری است فرهیخته، بسیار متمسک به آیات قرآنی و احادیث نبوی و در عین حال مجذوب و مشتاق علی شاهیان با اندک رگه‌هایی از تصوف عزلت‌گزین و دنیاگریز؛ به همین جهت عرفان‌گرایی او بر سراسر کتاب سایه می‌افکند و علما و فقها و مجتهدین را چندان خوش نمی‌دارد و اهل علوم ظاهر می‌پندارد که به زعم وی، بسی از علوم باطن فروترند و تنها به قتل و آزار عرفا و برگزیدگان قادر و منتخبین نادر می‌پردازند. هویت آغازین نزد او، ثنای کردگار فلک تختگاه است و محمد مصطفی که گوش جهان حلقه کش میم اوست و سپس اسدا... الغالب، علی، را به میان می‌آورد که هستی و وجود، دلیلی کافی و برهانی شافی بر امامت اوست. (همان، ص ۱) از این چبودگی آغازین، مستعین است و به مکتوب کردن سرنوشت پادشاهی ایران زمین و پادشاهان ایرانی می‌پردازد که به مثابه حلقه پیوند میان دوگونه متمایز از کیستی و چیستی تاریخی ایرانیان است. هویت ایرانی نزد او مایه‌ای نبوی می‌گیرد و از همان حب الوطنی شروع می‌شود که او، آن را همه چیز می‌پندارد. از تخت پیشداد و کلاه کیقباد و درفش کاویانی استمداد می‌جوید تا نشان دهد که کلاه کیانی و افسر جهانبانی تنها لایق پادشاهی است که به واسطه سنت پادشاهی تا دوردست‌ترین سنت نامکتوب قوام ایران زمین نیز شایسته کسوت شاهنشهی است (همان، صص ۴۳ و ۷۹). پادشاه را شاهنشاه جهان می‌نامد که درگاه فلک خرگاه دارد و متصف به الهام ربانی است زیرا داد و دهش خداوندی و یزدانی در وجود او مجبول است و اوست که خدیو گیتی ستان را لایق. پادشهی که مدت سی و نه سال و پنج ماه و نوزده روز به تأیید ربانی و گردش آسمانی بر تخت کیانی قدم نهاد و سر را به افسر جهانبانی زینت داد (همان، ص ۶۹). به گمان وی پادشاه کسی است که رأیت اجلال و

سلطنت و نصرت و جم و مقهوری و ظفر برمی گشاید و فرمان عدل و داد به اطراف و اکناف ایران می گستراند. به فیروزی روز نوروز، مراسم و جشن و سرور نوروزی برمی انگیزاند و خود به عیش و عشرت می پردازد و رأیت صید و شکار برمی افرازد در حالی که تمام وجودش منسلک در انتظام امور ملک و مملکت است. پادشهی که در آن ساعت که ساعات سعد رهین او بودند و سعود قرینات قرین او، سلطان جم خدم و خاقان فرشته... کلاه کیانی و افسر جهانبانی را بر فرق فرقدان سای خود نهاد و حکم به ادای خطبه و اجرای سکه... گردید. (همان، ص ۶۳) علی قلی میرزا در برگ برگ گزارش تاریخی اش، از اصطلاحات و واژه‌هایی بهره می‌گیرد که همگی نشانه‌ای از هویت ایرانی، به ویژه با تمجید و ستایش از بارزه‌های هویت ایران باستان و نمودی از مبانی سنتی و پادشاهانه اقتدار و کشورداری است. پادشاه، در هنگام خلاف دیدن و گردن کشی علم دولت را می افرازد و حکم به مجازات سلطانی با تیغ خسروی می‌دهد تنها به آن دلیل که وطن و بلاد ایران آبادی بگیرند و از رونق نیفتند و این همان تقدیر و تدبیر الهی / پادشاهی (همان، صص ۱۵۷ و ۴۵۵ و ۸۴ و ۱۳۷ و ۴۲۱ و ۵۳۹ و ۸۰) است که هر دو به مثابه یک سکه دورو، از دیرباز سبب تمایز و تشخیص ویژگی‌های فرمانروایی و سلطنت در تاریخ دیرینه ایران زمین به شمار آمده‌اند. از دارالخلافه و مملکت و ولی عهدی و درفش ازدها پیکر و جشن عید سعید سلطانی و جنگاوری پادشاهانه و دارالسلطنه (همان، صص ۴۳۵ و ۸۹ و ۴۲۳ و ۱۲ و ۳۱۴ و ۴۰ و ۴۲۲ و ۴۲۱) به عنوان نمادها و نمادهای سنت دیرپای پادشاهی در ایران یاد می‌کند و انگار تمامی حقانیت پادشاهی قاجاریه را با آن همپونند می‌داند به طرزیکه پادشاه همروزگار خویش، یعنی ناصرالدین شاه را، خسرو پرویز (همان، ص ۳۴۹) می‌نامد. فرمان محمدشاه را مبنی بر تغییر لباس مردم دلیل بر آن می‌گیرد که او می‌خواسته است مردم این روزگار دست کم در کسوت و جامه، زنده کننده نام و یاد پیشینیان افتخار آفرین آن روزگاران باشند: حسن دیگر آن که ... رخت قدیم ایران همین لباس نظام بود چنان که در تخت جمشید در صورت های سنگی سلاطین ایران و امرا و چاکران ایشان را به آن لباس کشیده‌اند (همان، ص ۵۰). لباس جدید و طرز جدید، رسمی نوین و فرنگی، در منظر او نیست؛ رسمی قدیم ولی اکنون فراموش شده است. این همه برای آن است که نویسنده، عنصر سلطنت و پادشاه را مهم، محبوب و محترم می‌داند؛ نشان به آن نشان که هنگامی که می‌خواهد از پادشاه کشور دیگر یا دشمن یاد کند او را خورشید کلاه (همان، ص ۵۱) می‌نامد که عنصری شرقی / ایرانی است. این نکته نشان می‌دهد که در نگاه ایرانی او به هویت، مهم ترین بر سازنده آن، عبارت از سلطنت و پادشاهی است.

چهار) ناسخ التواریخ: مدعیات منسوخ مورخ خودستا

میرزا محمدتقی مستوفی فرزند ملامحمدعلی کاشانی ملقب به لسان الملک و متخلص به سپهر متولد ۱۲۱۶ ه.ق. در شهر کاشان است. در آغاز پس از فراگیری علوم غریبه و ادبی و شعر و عربی، به سرودن شعر پرداخت. نخستین شغل وی خدمت محمدمیرزا قاجار در حکومت نهاوند بود و نقشی مهم میان او و حسام السلطنه حاکم بروجرد بازی می‌کرد که به میانجی‌گری و سازش البته نه چندان پایدار منجر می‌شد. در نبرد میان مدعیان سلطنت پس از فوت فتحعلی شاه جانب محمدشاه را داشت و با پادشاهی محمدشاه به پاداش حمایت، منصب استیفا و قرائت شعر در اعیاد را به عهده گرفت. یکبار نیز در سال ۱۲۵۲ ه.ق. مأمور کاشان شد تا جمع و خرج منال دیوان کاشان را صورت دهد. هم عضو مجلس مصلحت خانه شد و هم در ترتیب تشکیل مجالس تنظیمات حسنه در ولایات محروسه به نیابت کلیه برقرار و منصب استیفا از نوع درجه اول و خطاب جلیل جنابی یافت. پس از اتمام نگارش ناسخ التواریخ، به دستور ناصرالدین شاه، قریه وادقان کاشان به تیول ابدی، به وی واگذار شد. سپهر مردی فاضل و دانشمند بود و نوشته‌ها و کتاب‌هایی چون محموده القصاید، براهین العجم فی قوانین المعجم، اسرارالانوار فی مناقب الائمه اطهار، آئینه جهان نما، جنگ التواریخ، دیوان اشعار و ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، از اوست. در سال ۱۲۹۷ ه.ق. در تهران فوت کرد. از سال ۱۲۵۸ ه.ق. شروع به نگارش ناسخ التواریخ کرد و در سال ۱۲۷۴ ه.ق.، تحریر کتاب را به پایان رساند. سبک نگارش وی، منشیانه، دیریاب و آمیخته به سجع است تا جایی که گاهی اوقات واقعه، فدای فضل فروشی نگارشی او می‌شود. در عین حال خواندنی و آهنگین است. نگارش ناسخ التواریخ مشتمل است بر استیفای تواریخ ربع مسکون و دنیای جدید و بهره‌گیری از جغرافیا و بیان مذاهب مردم جهان به همراه وقایع پادشاهی قاجار که در ادعای گزاف گوینان مورخ کتاب چنان پردازش شده است: که دوست و دشمن گواهی دهند که از صدر اسلام تا کنون در هیچ دولتی از دول جهانیان کتابی بدین سیاق و ذلاقت تحریر نشده که جامع جمیع حوادث حدثان و حاوی تمام وقایع جهان باشد (لسان الملک سپهر، ۱۳۷۷، ص ۳). بنابراین، مؤلف خود را موظف می‌دانسته است که با تشدید خاطر اجتهادی و دانستن کلمات کلیدی و یونانی و لاتین و انگلیس و فرانس و روس و جرمن و دیگر السنه یورپ و عبری و عربی و ترکی همه سخن به پارسی نویسد تا جایی که در یک خودستایی بسیار غالبانه: از صدر اسلام تا کنون در هیچ دولتی و مملکتی کس بدین طمع و طلب برنخاسته و اندیشه این خدمت و زحمت در ضمیر نیاورده و این گونه توانایی در قوت بازوی خود ندیده (همان، ص ۶) از خود، تمجید می‌کند. در سراسر کتاب هم هیچ مشخص نشده که از آن همه زبان‌های اروپایی در کدام قسمت متن استفاده شده تا جایی که این ادعا نیز به نظر، گزاف است. سبکی وقایع نگارانه دارد و گاه

وقایع یک سال را آن قدر به ایجاز و اختصار بیان کرده که بیشتر به نوعی گاهشمار مبدل شده است. اغراق بسیار در تعریف و تمجید از طایفه ی قاجار، نگارش مبتنی بر حکیم فرمودگی او را به خوبی نشان می دهد: چنان پادشاهی را که پادشاهان جهان از بیم او خواب نکردندی در جامه خوابش به اعانت یکدیگر شهید کردند و اورنگ خسروی را با خونش آلوده ساختند (همان، ص ۸۴). نوعی بددلی، بدگمانی، ناحقیقت‌گویی، تملق‌گویی، ناراحتی، خودبزرگ‌بینی، نارضایتی، دروغ‌گویی، بدنویسی و خودستایی در متن نگارش یافته وی به چشم می‌آید. امیرکبیر حقوق وی را همانند بسیاری دیگر کاسته است، او زبان به تعریف خود می‌گشاید که چنین و چنان کرده و امیر از مرسوم و مواجب وی کاسته است: در میان همه مردم ایران این هنر را در ناصیه استعداد میرزاتقی خان امیرنظام مطالعه فرمود. عجب آن که اگر در میان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد می کردند هنوز نوبت به او نمی‌افتاد (همان، ص ۹۶۵). بنابراین راه مخالفت و ناراستی را در پیش می‌گیرد و دامادی امیرکبیر را در خانواده ناصری از سر ناچاری (همان، ص ۱۰۰۵) می‌بیند، تمام ابداعات امیر را به آقاخان نوری نسبت می‌دهد. گفتگو بلکه مناظره امیر با ناصرالدین شاه مملو از دروغ و اغراق است و وی به طور کلی نمی‌توانسته است شاهد و شنونده گفتگوی آن دو تن باشد و او را مست منصب (همان، ص ۱۱۵۲) می‌خواند که هنوز تنبیه و تنبه نیافته است و مکالمه ای سراسر دروغ را به آنان نسبت می‌دهد. سپس به قول و اعتراف خویش، زمینه قتل امیر را فراهم می‌کند زیرا پادشاه تصمیم به تبعید امیر به کاشان گرفته بود. تعجبی نداشت که وی چنین کرده و گفته باشد زیرا در آغاز صدارت امیر نیز، ذهن و نیت پادشاه را می‌خواند و به دروغ چنین می‌نویسد که صواب آن است که از میان مردم ایران یک تن را که به خرونت خلق و خشونت خلق و سورت خوی و غفلت طبع بر همه کس افتخار کند اختیار کنم (همان، ص ۹۶۵). تملق را از حد می‌گذراند و خود را تحقیر می‌کند که کرمک شب تاب (همان، ص ۹۶۹) بوده و در انتظار آفتاب مانده که همان ناصرالدین شاه است. سخنانی در دهان شاه می‌گزارد و از او نقل می‌کند که پیشاپیش معلوم است از دهان یک شاه ۱۷ و ۱۸ ساله بیرون نمی‌آید. از خود نیز بسیار تعریف می‌کند و به خودستایی دست می‌زند که پادشاه در باب کتاب او به وی گفته که: افزون از صدق لهجه، همانا در انشای کلمه و القای قصه، کلامی چونین متین و سخنی چندین سلیس دیدار نشده. این کتاب مصداق آن سخن است که در حد فصاحت آمده که عام بفهمد و خاص پسندد (همان، ص ۱۵۰۹). خود را بنده درگاه یزدانی و چاکر حضرت سلطانی می‌نامد و با حمد و ستایش خداوند و درود به تمام معصومین علیهم السلام اجمعین سخنان خود را با توصیفی از پادشاه می‌آغازد که ویژگی ایرانی تام و تمام دارد: شهریار جوان وارث تاج و تخت، آیت جلادت و جلالت، شاه شیران و شیر شاهان جهانگشای، خلاصه سلاطین و صدرالسلطین (همان، ص ۱) که

خداوند نیز در انجام وظایف پادشاهی او را مددکار است: قدرت کامله جهان آفرین به آبادانی ایران زمین تعلق گرفت (همان) خداوندی که از همان آغاز یادآورنده ویژگی قدمت دار فرهنگ ایرانی پادشاهی است که پادشاه سایه خدا و نماینده او برای شبانی رعیت است و شاه، اهورایی. عنصر ایرانی هویت از یک سو، نزد لسان الملک سپهر، بر حشمت پادشاه اشارت دارد که وی را از مخالفت با مردم و مردم را از مؤالفت با ایشان بازدارد (همان، ص ۱۵۲۳) تا در بزرگی و حشمت خویش محصور باشند و سهم سلطنت خویش محفوظ بدارند. قدمت عنصر حشمت و دوری از مردم، به نوعی بازنمایی می یابد تا مقام سلطنت همچنان وارث فخامت قدیم باشد. از دیگر سو، قداست دارد زیرا از همان آغاز، جانشینی به مثابه حکم حکمت های یزدانی و نزول صحایف آسمانی (همان، ص ۱۴۹۱) است که همه انبیا نیز پیشه خود می ساختند و جانشینی برای خود برمی گزیدند. سپهر، پادشاه حق پرست را دارای ضمیری آینه سان می داند که مظهر اشعه ی انوار اولیای شریعت و مقدس است و از آن روز که یمین از شمال شناخته، جز نام علی نگفته و جز به یاد علی (ع) نخفته (همان، ص ۱۳۴۴) و جامع جمیع ویژگی‌ها است: جگرشیر، دل اردشیر، صولت شاپور و وفار تیمور (همان، ص ۱۱۸۵) دارد و سایه خداست و اطاعت سلطان چون طاعت یزدان و حکم پادشاه چون فرمان ... تلقی می شود. پادشاه قداستی ویژه می یابد و پادشاهی، به خدا متصل می گردد همان گونه که به اهورا پیوند داشت. بازنمایی عنصر قدیم در روزگار قاجار و کاربست آن برای پادشاه دودمان قاجاری، نوعی هویت سازی به معنای باز زنده سازی مفاهیم رواج یافته اعصار پیشین در قرون پسین و نشانگر پیوستگی تاریخی است. پادشاه تقبیل عتبه عالیه (همان، ص ۱۱۱۷) را برمی گزیند تا نمادی از تمسک به مناسک مقدس باشد. پادشاه، به طرزی همزمان: پادشاه ایران و پادشاه اسلام نامیده می شود که اعانت پادشاه، اعانت خداوند، و دشمنی با پادشاه، دشمنی با یزدان تلقی می گردد. پادشاه این دولت، هم خود فضل تقدم دارد و هم دولتش، فضیلت تقدم: دلیران ایران را شناخته اند که شجاعت شیران دارند و ... مردان هیچ مملکت را با گردان ایران برابری نتواند بود (همان، ص ۷۸۷). اغراق گفتار نشان دهنده دست یازیدن به نوعی باز زنده سازی عنصر قدیم شجاعت و جسارت و شهامت است که در دوران ضعف ایران و ایرانی، روحیه رزم آوری او را بازسازی کند؛ از همین سنخ است مقهور بودن حاملان سیف در نسبت با عاملان قرطاس و قلم (همان، ص ۶۲۹) که اهل قلم را بر اهل شمشیر مطابق با سنت قدیم در سلطنت ایرانی، چیره می ساخته است. پادشاه در هنگامه های غم و غصه عزم افراسیاب و دل اسفندیار است و در مرگ فرزند مانند کیومرث در مرگ سیامک، فریدون در قتل ایرج، کاووس در خون سیاوش و گشتاسب در ماتم رویین تن (همان، ص ۵۰۳) عمل می کند که تمام نام ها نشانگر آمیختگی عناصر اسطوره ای و افسانه ای و واقعیت های تاریخی و همگی متعلق به دوران ایران باستان است.

پیوند قدیم با جدید است تا عصر جدید، پیوستگی و بهم بستگی خود را با عنصر فخیم قدیم نگاه دارد. بنابراین نوروژ به سنت جمشیدبرقرار می‌گردد و راز سلطنت در ایران، افزون بر عنصری چون دفع رقیب برای تقویت سلطنت (همان، ص ۸۹) مشورت خواهی و رأی‌پرسی از پیر و جوان (همان، ص ۷۴ و ۷۵) و بذل درهم و دینار (همان، ص ۷۰۵) بازوبند دریای نور و تاج ماه و ائانه میراث یافته سلطنت است تا کردارهای پادشاهی بر فخامت و احتشام قدیم استوار شوند و گرنه بدون اتکاء به عنصرهای هویت بخش پیشینی، پادشاه حقانیت آغازین خود را از دست می‌دهد و توان بازتولید و بازپروری آن را نیز نمی‌یابد و تنها بر شمشیر تکیه می‌کند که دورانی بس کوتاه دارد. هم بنیان‌گیری و هم تداوم کار سلطنت، به خودی خود و بر مبنای خود نیست؛ بلکه افزون بر صفات و ویژگی‌های محتشمانه و یزدان‌گونه می‌بایست با مردمان معقول هم درآمزد و آنان را پشتوانه کار ویژه‌های خود قرار دهد: قوام دولت و سلطنت با آن مردم است که مغزها را در تدبیر غوایل تاب می‌دهند و چشم‌ها را در تحریر رسایل بر آب می‌نهند (همان، ص ۹۳۳) تا پادشاه بتواند با تکیه بر پشتیبانانی این چنین، به عزل‌والی و گوشمالی رعیت، بپردازد و کارآمدی خود را مبنای تقویت حقانیت آغازین کند تا حکام ممالک محروسه نتوانند در اخذ مال رعایا قوی‌دل شوند و رعایا نیز نتوانند در بی‌نظمی و شورش، دل‌قوی کنند. رقیبان نیز می‌دانند که کار مایه اصیل سلطنت، همیاری سرآمدان و متفق شدن مردم ایران به سلطنت (همان، ص ۸۶۹) است و بدون آنان، کاری به میان نمی‌رود و حرفی شنوده نمی‌شود. مقبول و مشروع نمودن سلطنت بر شیوه‌هایی چند استوار می‌شود که همگی یا قدمت را یادآور می‌شوند یا حشمت کنونی را به قدمت قدیم پیوند می‌دهند یا مظاهری می‌آفرینند که نماد تمسک به قدسیات است. یکی آن است که در آغاز سلطنت و به هنگام بر تخت نشستن هم در آن ساعت نیکو کلاه کیانی که خراج ملک کیان را بها داشت، بر سر نهاد و رشته‌های لآلی آبدار و جواهر شاهوار را از بر و دوش حمایل کرد و بازوبند تاج ماه و دریای نور بر بست و بر تخت پادشاهی برنشست (همان، ص ۹۱). دیگر آن است که رقیب و مخالفی نباید باقی بماند تا بتواند ادعای تصرف تاج و تخت کیانی کند. سه دیگر آن که، پادشاه پس از فتوحات عالی، به تقبیل آستان ملایک پاسبان می‌رفت و سر به خاک می‌سود. پرچم می‌افراخت و آن‌گاه به مقر دولت و سلطنت، جای می‌کرد تا نشانی از تسلیم به معنویات و قدسیاتی باشد که چشم مردمان را می‌نواخت و آنان را به آمیزش دین و سلطنت، باورمند می‌ساخت. بقعه مبارکه و گنبد مطهر نیز زران‌دود و تذهیب می‌شد تا دست کم ظواهر عملیات پادشاهانه، یزدان‌گونه، مدنظر آیند. برای سلطنت دودمان قاجاری، ریشه‌ای دین‌گرا و معنوی نیز می‌بایست فراهم می‌آمد تا بتوانند تداوم پادشاهی خود را بر مبنای اتصال به حکومتی شیعی و فراگیر و به نمایندگی از فخامت و احتشام مذهبی، تضمین کنند. بنابراین، همانا، محمدشاه پسر فتحعلی

شاه و او پسر حسینقلی خان جهانسوز و او پسر محمدحسن و او پسر فتحعلی خان قاجار است که: شریک دولت و کفیل سلطنت شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی بود (همان، ص ۵۹۱). بازسازی مجعول پیشینه به باز زنده سازی خاطره‌ای می‌انجامد که از سلسله صفویه در اذهان به جامانده و اکنون در شرایط تاریخی دیگری، نوعی همانندسازی را در عقول و باورها می‌آفریند؛ هرچند نه حسینقلی خان شاهزاده باشد و نه محمدحسن خان قاجار و فتحعلی خان قاجار، پادشاه. آفرینش و جعل شهرت و صیت و کنیه و لقب، دست کم به درد حقانی سازی روندهای آغازین سلطنت می‌خورد تا سلطنت قاجار فاقد پیشینه محتشمانه و فخیم نشود. وانگهی، هر گاه از ملک و ملت و دولت و سلطنت و مملکت، سخنی مکتوب می‌شود به معنای وطن نیست و مفهوم جدید یک چارچوبه فرمان‌روایانه سرزمینی را افاده نمی‌کند. اصطلاح ایران بیشه شیران نوعی بازی غلوآمیز زبانی برای پیروزمند جلوه دادن شکست‌های یک پادشاه است و گرنه به مفهوم وطن در درازنای زمان اشارتی ندارد. لحن، هنگامی هیجانی می‌شود که نویسنده بخواهد مغرورانه، شکست را عین مصلحت و فتح بنمایاند: مملکت ایران بیشه شیران و خوابگاه دلیران است. ما این عار بر خود نپسندیم، جان و سر بر سر این کار نهیم و زر ندهیم و روسیان را با این شور و شورش که در سر داریم از تفلیس بدان سوی تر بریم (همان، ص ۳۹۱). پادشاه نیز زر بداد و به اراقه دماء عباد و تخریب بلاد راضی نشد تا تبختر پادشاهی فرو نریزد و مصلحت، فتح محسوب شود. آلوده نکردن نام ایران به ننگ (همان، ص ۸۴۱) و بر شمردن واژه‌هایی مترتب و پایبند وار از قبیل رعیت و نوکر و دین و دولت و ملک و ملت به معنای مفهوم نوین وطن نیست و تنها ترکیبی از واژه‌هاست که هر کدام بر معنی خاصی هم دلالت نمی‌کنند. اما یک بار لسان‌الملک مطلبی را از خلال دعاوی محمدشاه و قایم مقام بیان می‌کند که به مثابه نطفه شکل‌گیری مفهوم دولت به معنای ساختار فراگیر و مافوق شخصیت پادشاه است. هنگامی که محمد شاه، عطیه‌ای به باغبان می‌دهد و قایم مقام، حاتم بخشی او را، قبول نمی‌کند: به شاهنشاه پیام داد که ما هر دو در خدمت دولت ایران، خواجه تا شانیم الا آن که تو چاکر بزرگتری.. اگر خواهی مهمانداری مملکت ایران را خود می‌کند (همان، ص ۶۴۶). نقش عوام و رعیت نیز در مکتوب لسان‌الملک سپهر، کم رنگ و فراموش شده است زیرا ناسخ التواریخ به احوال رعیت اختصاص نیافته بوده و ویژه پادشاهان می‌شده است. عوام، گاهی اوقات سر از اطاعت از بزرگان و علماء و محتشمان برمی‌دارند و در شورش، کار خود می‌کنند. کما این که در ماجرای قتل گریبایدوف آن جا که پای دین در میان باشد ما از دولت دست باز داریم... حشمت شما نگاه نداریم و نخست این تیغ‌ها بر شما برانیم (همان، ص ۴۲۰). زیرا مردمان عوام و رعیت از جمله مردم حرفت و اهل سوق که بی‌سببی غوغا طلبند و بی‌حاجتی در طلب لجاجت (همان، ص ۹۰۸) در طلب فتنه و غوغا باشد و همی

خواهد که کار دین و دنیا دگرگون شود؛ بلکه در میانه به نوایی برسد (همان، ص ۹۰۹). کار عوام در قیاس با خواص بسی متفاوت است.

پنج) حقایق الاخبار ناصری: توده گرایی یک گزارشگر حقیقت جوی تاریخ

حاجی سیدمحمد جعفرخان حقایق نگار حسینی خورموجی دشتستانی از خاندانی است که نسل در نسل، به ارث، ضابطی وکلانتری خورموج را داشته اند و خود وی، نیز، تا سال ۱۲۵۸ه.ق. در همین سمت بوده است. پدرش میرزا محمدعلی نام داشت. میرزا جعفر به شیراز آمد و به امارت دیوانخانه منصوب شد. در سال ۱۲۷۶ه.ق به تهران آمد و از طرف ناصرالدین شاه مأمور به نوشتن تاریخ و در سال ۱۲۷۷ه.ق. به لقب حقایق نگار مفتخر شد. فرجام کار چنین شد که پادشاه را از محتوای مکتوب او خوش نیامد و به عراق عرب هجرت کرد و به سال ۱۳۰۱ه.ق. در همان جا درگذشت. وی آثاری نیز در زمینه تاریخ و جغرافیای ایالت فارس، ذکر حالات حضرت سیدالشهدا، جغرافیای ممالک جهان از قرار تحقیق مهندسین فرنگستان به نام‌های آثار جعفری، حقایق المصیبه، نزهه الاخبار که جلد دوم آن، مسمی به آینه مظفری است داشته و از قرار، نویسنده ای پرکار و اهل علم بوده است. مورخ مخصوص دولت ناصری، شیوه دیگرگونی را نسبت به نسل اول گزارشگران وقایع تاریخی دوران قاجاریه در پیش می‌گیرد و کمابیش به نوعی گزارشگر واقع نگار و حقیقت‌نگر و در عین حال مردم‌گرا، نزدیک می‌شود. اما او نیز همانند سایر روایت‌گران عصر قاجار، فرمان از پادشاه می‌گیرد و کتابت رویدادهای تاریخی را به دستور او انجام می‌دهد. ولی به قول او، ناصرالدین شاه، خواسته ای بقاعده داشته است: به ضبط تاریخ دولت ابدمدت خویش مأمورم داشت، ولی مقرر شد که خالی از خرافات منشیانه و جزافات مترسلانه، طریق صدق و صواب پوی و جز از راستی و انصاف مگوی. خائن را خادم مدار و فرار را کرار م شمار. حقایق نگاری کن نه طریق تملق سپاری (حسینی خورموجی، ۱۳۶۳، ص ۲). او نیز امتثال امر می‌کند و در حقیقت به نوعی تاریخ را می‌نویسد که از آزادگی اش در کتابت، نشان داشته و از این بابت، کمتر نمونه‌ای مانند او، از حیث حقیقت‌نگاری عام‌گرا در میان روایت‌گران عصر قاجار در دست است به طرزى که حتی لقب حقایق نگار، انگار شایسته او بوده است، همان لقبی که سرانجام درباریان آسوده طلب را آزد و حرف حق و سخن راست او را تحمل نتوانستند کرد. در باب امیرکبیر و قائم مقام و سانحه های پرمال آن‌ها، مواضع حاجی میرزا آقاسی در هنگام صدارت و تعریف و تمجیدهایی که در باب آقاخان محلاتی رومی دارد و او را در جایگاهی می‌نشانند که دیگران یا به آن دقت نمی‌کردند و یا به روی خود نمی‌آوردند، دست کم روایت‌هایی را ذکر می‌کند که سایر گزارشگران تاریخ عصر قاجار، کمتر جریزه پردازش آن‌ها را در خود می‌یافتند (همان، صص

۲۸ و ۲۵ و ۱۰۵ و نه). اما، و مهم‌تر، آن چه که او را از دیگران متمایز می‌کند همان توده‌گرایی و هواداری از عامه مردم در بیان حقایق تاریخی است تا جایی که خواننده احساس می‌کند از یک روایت تاریخی ویژه فتوحات پادشاهانه، خارج شده، و گام در روایتی دیگر نهاده است که در آن، از مردم و عوام و ظلم و ستمی که به آنها روا می‌شود، سخن به میان می‌رود و واهمه‌ای هم ندارد که یکی از شاهزادگان را به تیغ نقد و انتقاد بسپرد. از اقدامات عام علیه حاکمان طرفداری می‌کند و آن‌ها را، خودسری و سرکشی نمی‌شمرد، عیسی خان قاجار دولورا از سران ممسک و بخیل روزگار تلقی می‌کند، از کشتن سربازان توسط کسی که از پادشاه، نشان شجاعت و لیاقت گرفته بوده است، سخن می‌گوید و خود اذعان می‌کند که شاید در آینده بنویسند که مکتوب تاریخی سید خورموجی هم چیزی بیش از یک نوع تکلفات مترسلانه نبوده است (همان، صص ۲۷۲ و ۱۵۹ و ۱۲۸). ولی بازبان طعن و لعن و طعنه و طنز، آن چه را می‌خواهد، می‌نویسد: هم در این سال میرزا علی خان ولد صدراعظم که با قصرقامت و نقصان خلقت و قباح‌ت‌هایت و ناخوشی لهجه توأم بود و با خردسالی، پیران سالخورده را سخریه و استهزاء می‌نمود به صوابدید صدراعظم در سلک اعظام و وزراء منسلک گردید... همچنین مهر علیخان که صدراعظم را برادرزاده و به این سبب با شجاعت از مادر زاده بود به لقب شجاع الملکی ملقب و سرافراز آمد (همان، صص ۱۴۰ و ۱۴۱). از این لحن، مطعون‌تر و نمکین‌تر سراغ نداریم که یک روایت نویس دوره قاجاری به صراحت، حقیقت را بگوید و نیش را با نوش عرضه بدارد. سایر گزارشگران وقایع تاریخی را به طمع داشتن متهم می‌کند و می‌نویسد که علت غایی تألیفات ایشان، تألیف قلوب صدور و وزراء ذی شأن بوده و به خیال وصول بیضاء و حمراء نافع، و وصال صفراء فاقع بعضی از وقایع را به خلاف واقع ضبط نموده‌اند (همان، صص ۲۹۲). آنان را به صفاتی دیگر که هیچ کدام شایسته یک مورخ نیست، متهم می‌کند و خود را فردی صاحب‌طریقه معرفی می‌نماید که راست و ناراست را به هم نمی‌بافد و به خورد خلق... نمی‌دهد؛ گرچه اعتراف می‌کند که این شیوه، باعث می‌شود که مورد اعتراض و ملامت قرار گیرد، ولی با دو بیت شعر، پاسخ ملامت‌گران خود را می‌دهد که نه قرآن زیان دید از منکران / نه پیغمبر پاک از کافران من این نامه را از بد بدگمان / سپردم به زنه‌ار صاحبقران (همان، صص ۲۶۸) صاحبقرانی که به گمان وی، اولوالامر است و اطاعت از فرمانش در گزارش نویسی تاریخی، واجب؛ همان پادشهی که وی را از الطاف مستمره خویش امیدوار می‌فرموده است برقرار زمان مستقبل (همان، صص ۲۶۷). وی با نگارش واقعیت‌هایی چون شکایت علما و اعیان و عوام گیلان از عیسی خان قاجار قوانلو و نیز کشتار سربازان مظلوم توسط میرزا صادق قائم مقام در آذربایجان، بسیاری را با خود کج کرد و از لج آنها بود که مجبور شد به گوشه‌ای بنشینند (همان، صص ۱۵۹) و لب بر نیاورد و به شعر، خود را سرگرم کند. شاید به همان

دلیل باشد که او یکسره از کار جهان و گردش ایام ناخرسند بود و از همان آغاز، در تعریف نخستین از خود و حیات و ممات، دنیا را با القابی چون زمانه ستمکار و عکس کردار رفتار، دار سریع الزوال، دار پرملا، سرای سریع زوال، خارستان فانی، دار پرملا، وحشت‌آباد جهان، افسوس از دولت پنج روزه جهان و اسارت بودن کار دنیا و حکومت و سیاست، مورد شماتت قرار می‌دهد و هزار ساله حکومت دنیا را که هر آن، دست به دست می‌شود بسیار بسیار حقیرتر از دارالقرار آخرت و ملاء اعلیٰ دنیای باقی به شمار می‌آورد (همان، صص ۲۴۰ و ۱۶۰). عنصر ایرانی هویت، نزد حقایق نگار خور موجی به ویژگی‌ها و القاب و کردارها و کار ویژه‌های پادشاه، بازگشت می‌کند. نیز، بنیاد حقانیت او، که وی، آنها را از درون واژگان و مفاهیم ایران باستان، پی جویی می‌نماید. فکر پادشاه را نمودار عقل کل که از روح قدسی، فیض می‌گیرد تلقی؛ و او را به انواع صفات که نمودار شکل‌گیری‌های آغازین هویت پادشاهانه است، معرفی می‌کند: فخرملوک، ناصر دین، شاه دادگر، شاهنشاه مظفر و منصور و بخت یار، مالک رقاب امم، یوسف سیرت، سلیمان سریرت، هوشنگ فرهنگ، جمشید اورنگ، قهرمان الماء والظین، مروج الاسلام، معین المسلمین، دارنده خوان کثیرالمائده، صاحب تاج و دیهیم ممالک کیان، رعیت پروا و رعیت پرور و عدالت گستر، شاه جهانبان، صاحب دولت خداداد، صاحب دربار معدلت مدار، صاحب حمایل آسمانگون، خدیو معدلت گستر، ملک الملوک عجم، پادشاه حسرت کافرین، صاحب دولت ابد فرجام، خاقان ثریا مکان، صاحب فرمان قضا جریان، صاحب فرّ فریدونی و شکوه سلیمانی، دولتخواه بلا اشتباه، خسرو جم خدم، سلطان جهانستان، ملک ستان جهانگیر، شاهنشاه گیتی ستان، تاج بخش ممالک دیگر، شاهنشاه جهان و وارث ملک کیومرث (همان، صص ۲ و ۴ و ۷ و ۸ و ۲۹ و ۴۲ و ۹ و ۲۲ و ۴۱ و ۶۰ و ۶۵ و ۷۴ و ۸۸ و ۱۹۶ و ۲۳۳ و ۲۵۶ و ۲۹۱ و ۳۰۱ و ۲۷۶ و ۱۹۰ و ۲۹۵). او پادشاهی است که عمر نوح می‌یابد و در صورت اراده و تقدیر قادر تقدیر، به جنت می‌خرامد و در بهشت سکنی می‌یابد. پرچم و علم اژدها پیکردلیران مظفر را، او، هادی است و اعلام فلک فرسا و عساکر منصوره و علم شیر و خورشید و جنود نامعدود مظفر دارد و پرچم ظفر به هرکجا می‌گشاید، پرچمی که ظفر پیکر و سرکوبگر سرکش است و از نصرت و استیلا، نشان دارد (همان، صص ۲۵۹ و ۱۱۶ و ۷ و ۳۶ و ۱۰ و ۱۲ و ۴۴ و ۱۱۹ و ۱۲۳ و ۲۵۱ و ۸ و ۹). او پادشاه دارالسلطنه و ممالک محروسه است و از دارالخلافة خود که نشان اسکندر دارد نمودی از جبل‌المتین راستین دولت پایدار محسوب می‌گردد. هرکس با او در بیفتد غضب و آتش خشم او، قبول اطفاء نمی‌کند، همه کس باید طریق تسلیم در مقابل او بگیرد، خائن و خادم را علی‌قدر مرا تبهم سزا و جزا می‌دهد، به مقتضای مصلحت دولت، شورشگران را مکفوف البصر می‌کند و آن‌ها را به سیاست سلطانی، مأسور و مغلول می‌نماید و به دیار باقی می‌فرستد. به دشمن داخلی رحم نمی‌کند و به تسویه و ایلغار او می‌پردازد، عفو تقصیرات در

دستان اوست، به احتمال فساد حتی شهزادگان را از نعمت بینایی محروم می‌کند و تا رخنه‌گر ملک و ملک را سرافکننده نکند، آتش غضب آن پادشاه کامل عاقل فرو نمی‌نشیند (همان، صص ۷۵ و ۲۲ و ۲۳ و ۱۹ و ۱۵ و ۱۱ و ۱۳ و ۲۴ و ۴۷ و ۵۵ و ۹۸ و ۲۷۱ و ۲۸۳). وزیران اول را هم پس از عزل در زاویه خمول می‌نهد، از حیات محروم نمی‌کند و قضیه امیرکبیر را هم، به مثابه النادر کالمعدوم، دلیل می‌گیرد و به پادشاه توهینی روا نمی‌دارد: ایرادی به خاطر آورد که آن مقدمه بین اتابک اعظم را به این بیان تباین تمام است. گفتم ای ظاهرین! اولاً آن که جان بخشید اگر بکشد رواست... هیچ یک از وزراء و کارگزاران دولت، استقلال و مکنت آن را نبود که بی مراجعت به آن حضرت، بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت رود (همان، صص ۲۷۰). ولی همان پادشاه نمی‌گذارد تغییر در صدارت به موجب شورش و تقاضای نوکران و موجب خوران باشد زیرا آن را پایه عادت شدن جسارت فرمانبر می‌داند که خلاف رأی و مصلحت سلطانی است. کلکم راع را بر پادشاه، ذمه واجب می‌گیرد و احقاق حقوق مسلمان و آسایش جمهور اهالی ایران و تنفیج محاسبات را کار ویژه پادشاه، و در عین حال، لطف و مرحمت او تلقی می‌کند. مبنای استدلال وی، چنین است: چون خداوند... نظام امور عالم و قوام حال جمهور بنی آدم را به کف کفایت سلاطین با عزّ و تمکین محول و موکول نمود، آسایش عباد و امنیت امصار و بلاد را در ضمن این نعمت مقرر و ودیعت فرمود. بنا علی هذا، بر ذمت همّت سلاطین جهان و خواتین زمان، واجب و لازم آمد که چندان که سزاوار معدلت شاهانه و در خور جلالت ملوکانه باشد قواعد عدل و انصاف، موضوع و آثار ظلم و اعتساف را مرفوع فرمایند (همان، صص ۲۹۰ و ۲۹۱). از جشن نوروزی و فرّ و فیروزی، به ندرت سخن می‌گوید، از رأس الحدّ و یا مرز، تنها دوبار یاد می‌کند، سوار ایرانی را به رستم دستان و سام نریمان شبیه می‌گرداند، پادشاه را مدام مشغول مشق و تفرّج و شکار و راهبری افواج می‌نمایاند و از شیخوخیت هم تنها یک بار، سخن به میان می‌آورد، آن هم واسطه ضعف و قناعت به اسم تنها (همان، صص ۳۰۳ و ۲۰۵ و ۱۰۰ و ۱۲۴ و ۲۹۹). نیز هنگامی که از انواع دارها مانند دارالسرور بروجد، دارالسلطنه اصفهان، دارالعلم شیراز، دارالایمان کاشان، دارالامان کرمان، دارالعباد یزد و دارالایمان قم، سخنی می‌گوید نمودار آن است که هنوز مفهوم وطن به عنوان یک چارچوبه سرزمینی با حدود و ثغور روشن در ذهن وی نمی‌توانسته نقش ببندد. تاجگذاری و قبول سلطنت را از سوی پادشاه عبارت از پرستش خداوند و سر به خاک آستان او سودن، شکفتن گلزار دین و عدل و شکستن دست ستم با نصرت برآمده از تیغ آبدار، تلقی می‌کند و پادشاهی را بر این بنیان‌ها، استوار می‌گرداند (همان، صص ۲۴). منابع تغذیه‌کننده حقانیت و مقبولیت سلطان را هم به خوبی به تصویر می‌کشد: با جلال کیقباد و شوکت افراسیاب/ با شکوه قیصر و فرّ سلیمان می‌رسد (همان، صص ۹۸). ولی با توجه به طرفداری خورموجی از عوام الناس و نفروختن آن‌ها به شهزادگان، به ظرافت در یاد

پادشاه می اندازد که هرچند قدرت او مطلقه است ولی اگر نتواند خواسته های مردم را برآورده سازد، کمتر کفایت حکومت می یابد. کما این که تعدیات میرزا شفیع تویسرکانی به مردم یزد و شکایت عابدان دارالعباد یزد را به پادشاه، دلیل می آورد که در آن، ناصرالدین شاه به نفع توده مردم عمل نموده است: سه چیز هست کز او مملکت شود معمور / وز آن سه آیت رحمت کند ز غیب ظهور نخست یاری یزدان دوم عنایت شاه / سیم کفایت حکام در نظام امور از این سه مملکت از مهلکت بود ایمن / بدان صفت که قصور جنان زنگ قصور (همان، ص ۲۴۵). بنابراین وی، طرفدار نوعی پادشاهی مردم گرای ضدستم است و مخالفت با تبخترهای اشرافی را توصیه می کند.

نتیجه

واقعیت های تاریخی هرگز به صورت دست نخورده به ما نمی رسد، زیرا به صورت بکر، نه وجود داشته است و نه می تواند وجود داشته باشد. واقعیت ها همواره از مغز وقایع نگار عبور می کند و هموست که ترتیب و تبویب روایت تاریخی را به اختیار و انتخاب خود، به سمع و نظر ما می رساند. در نتیجه هر وقت متنی را در دست می گیریم که رخدادهای تاریخی را به معنای آن چه که در گذشته روی داده است، روایت می کند توجه خواننده، در آغاز می بایست معطوف به مورخی باشد که آن را نوشته و نه واقعیت هایی که در آن مکتوب شده است. از یاد نبریم که حتی تاریخ نویسان و تاریخ نگاران هم، ابتدا به ساکن و از همان نقطه شروع که قلم را بر صفحه سفید می دوانند، باورمندی ویژه خود را دارند که سبب می شود روایت خاص تاریخی خود را به آن باورها، مسبوق و مصبوغ کنند. اگر رویدادهای تاریخی توسط مؤلف به طرز ویژه گزینش شوند و با نگاهی ویژه به آن ها نگریسته و برای بیان آن ها، دلیل خاصی آورده شود، در حقیقت می توان گفت که یک نگرش تاریخی مبتنی بر رهیافتی ویژه شکل گرفته است. مکتوبات تاریخی روزگار قاجاران در میان دو عرصه تاریخ نویسی و تاریخ نگاری، حرکتی پاندول وار دارد؛ ولی به کارگیری یک مفهوم خاص به نام هویت، که آن را بر ساخته ای از بر سازنده های ذهنی مؤلف پنداشته ایم، به ما کمک خواهد کرد که متون تاریخی را در چارچوبه ای قرار دهیم که مبتنی بر نگره ای ویژه است. اکنون شاید بتوان گفت اندک گامی به سوی تاریخ نگری روزگار قاجار " برداشته شده است. واژه پادشاه و شاه و سلطنت و سلطان و وارث تاج و تخت کیان، پربسامدترین و محوری ترین موضوعی است که سایه سنگین خود را بر کتاب ها انداخته است. از مجموعه واژگانی که در پاره ایرانی بر سازنده هویت نام برده شده کمتر از فرهنگ ملی، هنر ملی، سنن ملی، میهن، وطن، و افتخارات پیشین سخن به میان آمده است و اگر ذکری هم از آن، رفته، تنها برای

تقویت و فربه مند ساختن امر پادشاهی و افزون‌سازی و توانمندکردن مکیال‌های حقانیت اولیه و آغازین سلطنت قاجاران بوده است. از مفهوم‌ها و واژه‌هایی مانند میهن و وطن و ایران و ایران زمین نیز کمتر یاد شده بلکه آن‌ها نیز نقشی منفعلانه برای تقویت محور مختصات پادشاهی به عهده گرفته‌اند. پرچم و جنگاوری نیز با بسامد قابل اعتنا، تنها برای فربه‌سازی پیکره سلطنت به کار رفته و فرصت بروز و ظهور مستقلانه و فارغ از پادشاهی را به هیچ وجه نیافته است. پادشاهان قاجاری به دلیل ویژگی خاص و قابل ملاحظه شیوه روی کار آمدن سر سلسله دودمان سلطنت‌شان، در حقیقت متوجه یک نقطه ضعف اساسی در توجیه پیدایی نخستین خود شده بودند. از این‌رو هم به تاج و تخت کیانی و افسر پیشدادی و فریدون و جم، استندهای مکرر می‌کردند و هم با اتصال مودیان و شگفت‌آور خود به طایفه مغول، قدرت جنگاوری و جهانگیری و کشورستانی خود را قابل نمایش می‌ساختند؛ و هم به شدت، گرایش به بهره‌گیری از معیارها و مفاهیم اسلامی، و به‌ویژه شیعی، داشتند. بنابراین، پاره ایرانی بر سازنده هویت، ویژگی‌ای این چنین را از خود بروز می‌داد: عامل و فعال با محوریت سلطنت با ویژگی منفعلانه (استناد و اتکاء در ظاهر) و بازآفریننده (برای تقویت قدرت سیاسی / اجتماعی یک دودمان فاقد پیشینه‌های افتخارآمیز تاریخی).

منابع و مأخذ:

- ۱- احمدی، حسین، (۱۳۷۹). "نقد و نظری درباب کتاب ناسخ التواریخ قاجاریه"، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۴، شماره ۳، شماره پیاپی ۳۹.
- ۲- اشپولر، برتولد [و دیگران] (۱۳۶۰). تاریخنگاری در ایران: مجموعه مقالات، ترجمه یعقوب آژند، تهران: گستره.
- ۳- اعتضاد السلطنه، علی قلی میرزا (۱۳۷۰). اکسیرالتواریخ: تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ هـ.ق، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران: ویسمن.
- ۴- توکلی طرقي، محمد (۱۳۸۲). تجدد بومی و بازاندیشی تاریخ، تهران: نشر تاریخ ایران.
- ۵- توین بی، آرنولد (۱۳۷۰). مورخ و تاریخ، ترجمه حسن کامشاد، تهران: خوارزمی.
- ۶- زرگری نژاد، غلامحسین (۱۳۸۵). روز شمار تحولات ایران در عصر قاجاریه، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر.
- ۷- سپهر لسان الملک، محمد تقی (۱۳۷۷). ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، جلد اول: از آغاز تا پایان سلطنت فتحعلی شاه؛ جلد دوم: سلطنت محمد شاه؛ جلد سوم: سلطنت ناصر الدین شاه، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران: اساطیر.
- ۸- شکوری، ابوالفضل (۱۳۷۱). جریان شناسی تاریخ نگاری‌ها در ایران معاصر، قم: بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی.
- ۹- طالبی، تهماسب (۱۳۷۸). "حقایق الاخبار ناصری اثر محمد جعفر خورموجی"، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، سال ۳، شماره ۱، شماره پیاپی ۲۵.
- ۱۰- کچویان، حسین (۱۳۸۴). تطورات گفتمان های هویتی ایران: ایرانی در کشاکش با تجدد و ما بعد تجدد، تهران: نی.
- ۱۱- کسروی، احمد (۱۳۷۷). در پیرامون تاریخ، تهران: فردوس.
- ۱۲- کیتسن کلارک، جورج سیدنی رابرتز (۱۳۶۱). مقدمه ای بر روش تحقیق در تاریخ، ترجمه اوانس آوانسیان، تهران: اساطیر.
- ۱۳- مفتون دنبلی، عبدالرزاق بیگ (۱۳۸۳). مآثر سلطانی، به تصحیح غلامحسین زرگری نژاد، تهران: روزنامه ایران.
- ۱۴- نیکفر، محمد رضا (۱۳۸۴). "هویت ایرانی چیست؟"، نگاه نو، شماره ۶۶.
- ۱۵- یاسپرس، کارل (۱۳۶۳). آغاز و انجام تاریخ، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران: خوارزمی.